

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۴)

پنج‌شنبه ۲۹ - ۰۴ - ۱۴۳۳؛ ۰۳ - ۰۱ - ۱۳۹۱؛ ۲۲ - ۰۳ - ۲۰۱۲

۱. شرح فصوص الحکم

۱. شرح خطبه کتاب:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله مُنَزَّلَ الْحِكْمِ عَلَى قُلُوبِ الْكَلِمِ بِأَحَدِيَّةِ الطَّرِيقِ الْأَمَمِ مِنَ الْمَقَامِ الْأَقْدَمِ وَ إِنِ اخْتَلَفَتِ اللَّحْلُ وَالْمِلَلُ لِاخْتِلَافِ

الْأَمَمِ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُبْدِيهِمُ، مِنْ خَزَائِنِ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ، وَ بِالْقَيْلِ الْأَقْوَمِ، مُحَمَّدٌ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَمٌ.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حمد از آن الله است، که نازل گرداننده است به تدریج حکمت‌ها را بر قلب‌های کلمه‌ها با اُحْدِيَّةِ راه نزدیک از مقام اقدم هر چند اختلاف داشته باشند نحلّه‌ها و ملت‌ها به خاطر اختلاف اُمت‌ها، و درود خدا بر مُبْدِي همت‌ها از خزائن جود و کرم، و با گفتار اقوم، محمد و علی آله و سَلَمٌ.)

۱. مُنَزَّلَ الْحِكْمِ: نازل گرداننده تدریجی حکمت‌ها. "مُنَزَّل" اسم فاعل است از "تنزیل"، و آن نزول و فروفرستادن تدریجی است.

"الحِکْم" جمع "حکمة" است.

مؤید الدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۸۳-۸۲) در مورد حقیقت انزال چنین می‌گوید:

... بدان که تحقق "انزال" از علو (بالا) به پایین تعقل می‌شود. و "علو" گاه به مکان باشد و گاه به مکان، چه علو هر حقیقتی که متصفت می‌گردد به علو فقط بدان چیزی است که شایسته آن است، و همین گونه انزال و نزول و عروج حقائق نسبی هستند، که تصور نمی‌شوند مگر به حسب نازل و عارج و عالی و دارج. پس، انزال حکمت‌ها از حضرات عالی الهی مطلق است به مرتبه تعین و تقید در حقائق قلوب انسانی کمالی زیرا علو حقیقی برای اطلاق ذاتی و حضرت ربوبیت فعالی است، و تقیید و انفعال و نزول و انتقال برای مرتبه عبدانی قابل اثر. و اگر اعتبار کنیم انزال و نزول را در آنچه مورد بحث ماست- که "انزال حکم" باشد- از علو مکان، از آسمان‌ها باشد و آنچه فوق آن است از عرش و کرسی، و حقیقت قبول می‌کند دو اعتبار را با هم با وجود کثرت أنحاء و جهات آن و اختلاف درجات و طبقات آن. پس، حکمت‌های الهی تنزل می‌کنند از حضرات آسمانی متعین در أَفْلاک و آسمان‌هایشان، و برای هر اسم یا آسمانی فلک و آسمانی است که در آن است عرش آن، و آن تجلی می‌کند در آن و نازل می‌گرداند آن حکمتش را که مخصوص به آن است از آن آسمان، و آن فلکی است که اختصاص دارد به او بر دست خدمتکارانی روحانی ملکی و نوری کوبی، بر قلب کلمه‌های کامل محمول در روح اضافی خاصی که دمیده شده است در صورت نبی کامل یا ولی که مظهر آن اسم است، و قلبش عرش خدای متعین در آن حضرت است. پس فهم کن! (پایان نقل)

شیخ در پایان فصّ عیسوی در شرح اسم الحکیم چنین می‌فرماید، "حکیم کسی است که اشیاء را در مواضعشان می‌نهد، و عدول نمی‌کند از آن چه حقایقشان توسط صفاتشان طلب می‌کنند. پس حکیم همان علیم به ترتیب است."

مؤید الدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۸۳) چنین گفته است:

و "حکمت" عبارت است از علم به حقائق مراتب و ترتیب معلومات، که مترتب می‌باشند در آن، پس آن خصوص مرتبه است در علم، چنانچه "معرفت" خصوص علم با ذوات و حقائق مجرد است از جهت حقیقت آنها و تجرّدشان از لوازم و عوارض، و لواحق، نه غیر آن، و "علم" عبارت است از احاطه به حقیقت معلوم آن سان که هست، با لوازم و عوارض و لواحق و مراتبش. پس، دانسته شد که حکمت علم خاص به ترتیب حقائق است در مراتب وجودی ازلّی ابدی آنها به حسب تعینشان در اعیان مراتب علمی ازلّی آنها، و وضع اشیاء در مواضعی که لائق آنهاست. پس فهم کن!

و در کتاب "نفحة الروح و تحفة الفتوح" در شرح اسم "الحکیم الخبیر"، چنین می‌گوید:

اما حکمت علم باشد به ترتیب حقایق و مراتب و اوضاع و معرفت شناخت است، و آن علم است به حقایق حقیقات اشیاء مجرّده عن خلقیاتها. و خبرت علم است به نتایج و غایات و تجارب در مباشرت آن.

و ابوالعلاء عقیفی در تعلیقه خود بر فص لقمانی اشارتی دارد به ارتباط حکمت با علم ذوقی، که در فهم معنای حکمت و تدریجی بودن نزول آن بسیار مفید خواهد بود:

و حکمت وضع اشیاء است در موضعشان و معرفت اشیاء به حقائقشان، و آن نزد صوفیه معرفت ذوقی است به حقیقت وجود (رجوع شود به فص اُول، تعلیق اُول)، و نزد ابن عربی آن معرفت ذوقی وحدت وجود است. و از اینجا آشکار می‌گردد ارتباط بین حکمت و احسان، و سببی که به خاطر آن نسبت داد حکمت احسانی را به لقمان.

استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- حفظه الله تعالی- در شرح این بخش از خطبه کتاب فصوص، این چنین می‌فرماید (ممد اللهم، ص ۴-۵):

تنزیل تدریجی و انزال دفعی است. قرآن می‌فرماید: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** و در این عبارت نحوه‌ی ارشاد و هدایت نهفته است. مثلاً امر به سکوت و خویشنداری و اندک اندک از عالم اله گرفته‌ن. ما خیال می‌کنیم وقتی گفتیم کسی پشت به این شهر کرد و رو به شهر دیگر (عالم اله) همه چیز را یک باره درمی‌یابد. خیر نمی‌شود خیلی چیزهاست که اگر یک باره بر دل فرود آید و روی کند و انسان به آن برسد نتواند آن را هضم کند و از هم بپاشد. این نشئه، نشئه تدریج است زمان شب و روز آنا فنا می‌گذرد.

یک هسته باید بتدریج رشد کند ولی از آن طرف تدریج نیست به آن اندازه که استعداد پیدا می‌کنیم پله پله فیض می‌گیریم. هر کس و هر موجود به قدر قابلیت خود فیض می‌گیرد. تا چه اندازه مراقب باشد که این نهال را سرما نزند، گرما نزند، آب به موقع به آن برسد مرتب بالای سرش باشد. هیچ هسته‌ای درخت نمی‌شود مگر در صراط مستقیم باشد و انسان به مقام شامخ نمی‌رسد مگر در صراط مستقیم باشد. باید در تمام کارهای درونی و برونی، بدنی و روحی، در صراط مستقیم باشیم. یک کسی را می‌خواهیم که به ما بگوید حد این است، اندازه این است. صراط مستقیم این است. از آن طرف بخل نیست که امساک کند به اندازه استعداد این طرف علم داده می‌شود. حق تعالی علم را می‌بخشد. ما پشاه و من پشاه، برمی‌گردد به اینکه جان چه کسی قابل به راه افتادن است.

اینجاست که قابلیت پیش می‌آید چون در این نشئه قرار گرفتیم تدریجاً پله پله بالا می‌آییم. در هر موطنی همه کاره اوست. **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ**. بخشنده اوست، و هاب اوست، رزاق اوست. بنده به جایی می‌رسد که ببیند فعل همه از اوست.

نور همه از اوست. لا حول و لا قوه الا بالله و همچنین است تمام صفات، تمام خیرات و تمام خوبی‌ها. همه برمی‌گردد به یک حقیقت. توحید در صفات نیست مگر همان یکی دیدن، یک قدرت، یک علم و ... اینجا مقام توحید در صفات است که لا اله الا الله. این همه آواها از شه بود.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدر عا می‌شناسم

یک ذات است که در دار وجود حکومت می‌کند. به قول حاجی سبزواری:

از کران ازلی تا به کران ابدی درج در کسوت یک پیرهنش ساخته‌اند

اینجا همه طوری نگاه می‌کنند در حالی که کثرتند وحدت می‌بینند کثرات مهوور آن وحدتند. مراتب و منازل و مجاری تا مرتبه نازل آن هر یک مقامی دارند. "النفس فی وحدتها کل القوی"

تا به توحید ذاتی برسد: یا هو من لا هو الا هو. و لا حول و لا قوه الا بالله. که توحید افعال است. آمد و شدن و پیر و جوان شدن، اطوار گوناگون یافتن مربوط به عالم ماده است.

منزل الحکم حکمت بهشت است. بهره را آن کس برد که حکمت نصیبش شد. علم خود انسان است و بنا به اتحاد عاقل و معقول وقتی انسان دانش یافت، با دانش و علم که چشم جان است و عالم را می‌بیند، اسماء و صفات الهی را مشاهده می‌کند، کتاب تدوینی و تکوینی او را می‌خواند. وقتی که مواظب خود باشیم و به آداب شریعت خود را حفظ کنیم، الله الله گفتن‌ها، لبیک شنیدن است. یک حبه خردل، یک سر مو از نیت و فعل و گفتار آدم از او دست بر نمی‌دارد. همه رنگ می‌گذارند. سعادت‌مند کسی است که جان را به ملکوت این عالم متوجه کرد. از اسرار و حکم این عالم آگاهی پیدا کرد. چنین فردی هم در میان اجتماع است و هم نیست، المؤمن غریب خوشا به حال این غریب‌ها که مثل لقمان حکیمند. او حکیم بود دل او منزل حکمت بود و مشاهده‌اش حکیمانه. روزها می‌آمد خدمت حضرت داوود پیامبر می‌نشست. کاری نداشت فقط تماشایی بود. برای ما توفیقی است که نه امیریم نه وزیر نه کسی کاری به ما دارد. شکر خدا که مقام و منصب نداریم که دست و بال ما بند شود. حکمت بهشت است خوشا به حال دلی که منزل حکمت است.

خلاصه شرح "منزل الحکم": حمد خدای تعالی است بر اینکه حکمت‌ها را، که همان علم به ترتیب وجودی ازلی ابدی حقایق است، نازل می‌فرماید به تدریج به حسب تعینی که در مراتب علمی ازلی دارند، در مواضعی که شایسته آنهاست. به دیگر عبارت، حمد خدای راست که به تدریج معرفت ذوقی وجودی می‌بخشد به همه اشیاء نسبت به حقایق خود، که همان اسمی از اسماء الله بودنشان است، و در نتیجه خود را شأنی از شؤن ذاتی واحد می‌بینند.

2. **علی قلوب الکلم**: بر قلب‌های کلمه‌ها. یعنی نازل می‌فرماید و درخور می‌سازد حکمت‌ها را در حد قلب‌های کلمه‌ها.

مؤیدالدین جندی در مورد معنای "قلب" هشدار می‌دهد که اکثر مشایخ و حکماء آن را دقیق تعریف نکرده‌اند، و در شرح فصوص خود (ص ۸۶) چنین می‌گوید:

این عبد می‌گوید: علم به حقیقت قلب از پیچیده‌ترین علوم حقیقی است، و پریشان گویی عظیمی قبل ما در تعریف متقدمین از حقیقت قلب و حقیقت روح و حقیقت سر و نفس واقع شده است.

مذهب جمهور - از مشایخ و حکماء و عارفان از اصحاب رسوم و نظر دارندگان به طور تحقیق - آن است که عبارات و ألفاظ مترادف می‌باشند بر حقیقتی واحد، و به این اسماء نامیده می‌شود در مراتب و مقامات‌شان. پس، گاهی روح نامیده می‌شود، و دیگر گاه نفس، و باری دیگر قلب، ولی کشف و تحقیق إقتضای آن دارند که آنها حقائق متمایز هستند با خصوصیتی که

متمایز است هریک از دیگری، و ما اشاره می‌کنیم به حقائق این أسماء و ألفاظ و مدلولاتشان بدانچه حق تحقیق بدان حکم می‌کند، و کشف اقتضای آن را دارد، و الله ولی التوفیق.

و هم او در کتاب "نفحة الروح و تحفة الفتوح" در مورد "قلب و اسرار آن" چنین می‌فرماید:

بدان ای عزیز، نور الله قلبك بنور تجلیه و قلبك فی اطوار اعتنایه و تولیه و عصمك عن اعراضه و تولیه، که علما و مشایخ متقدم را در باب دل مقالات است، و مقالات همه به حسب علوم و مقامات ایشان است. امام غزالی و بسیاری از کبار علما و حکمای ظاهر و رسوم گفته‌اند روح و دل و جان و نفس ناطقه، هر سه الفاظ مترادف‌اند دال بر يك چیز. و مقتضای مشرب کمال از ذوق خاتم الاولیاء و کشف و تحقیق و شهود صحیح صریح آن است که دل غیر نفس ناطقه است، و غیر جان که به لغت عرب روح خوانند، و غیر مضغه صنوبری که در سینه است از اعضای رئیسه. و دل محل تجلی و عرش استوای الهی و مقام تنزل و تدلی حق است، و دل عبارت است از احدیت جمع خواص روح انسانی، و خواص و حقایق هیکل جسمانی. فی هیأه جمعیة احدیة بین الحقائق الروحیة الانسانیة و بین الحقائق و القوی الجسمانیة و خصائصها و لطائفها.

و بیان این سخن چنان است که حق- سبحانه و تعالی- به کمال قدرت میان نفس ناطقه، که روحی است از انفاس رحمانی لطیف بسیط نورانی شریف زنده وحدانی، و میان هیکل تن خاکی مرکب کثیف خسیس ظلمانی جمع کرد. خواص هر دو جوهر در هم سرایت کردند، و امتزاجی معنوی و مزاجی روحانی میان خواص حقایق هر دو جوهر حاصل شد. چنان که خواص هر دو مع حصولهما لهما فی حقائقهما به مقتضی خصوصیاتهما در این مزاج معنوی قلبی که متحصّل شد علی الوجه الاکمل الاشمل الاجمع به رنگ و صبغت همه برآمد، و کیفیتی مزاجی موجود شد، بوقلمونی که گاهی به صورت و خواص روح می‌شود، چنان که از خواص طبیعی و آرایش جسمانی به کلی منتزه و متبرّی، و از اوساخ و أنجاس ظلمانی به صورت و معنی مترفع و متعزّی می‌باشد که خطاب صاحب این چنین دل با بنی نوع خویش "لست کاحدکم"، "لست کهیاتکم" می‌باشد. و گاهی چنان به خواص و هیأت صورت جسمانی ظهور می‌کند که تمییز و تمایز از بشر جز به شخصیت نمی‌کند، و خطاب او با قوم خویش، "إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ" می‌باشد که مع اثبات بشریت به مثلث ایشان تصریح می‌کند، و وقتی در روحانیت به خاصیت و خصوصیت جسمانی تجلی می‌کند که، "إِنِّي لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ] إِنِّي أَيْسُّ عِنْدَ رَبِّي وَ قُطْعُمْنِي وَ بَسْمِي" و گاهی در جسمانیت و بشریت به صورت روحانی بر می‌آید که "إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ" که بعد اثبات بشریت و مثلثیت، به خصوص روحانیت که وحی است، ظاهر می‌شود. و گاهی چنان محض حق شود که سلطان العناصر روح امین، که جبرئیل است، و ارواح سموات و ارضین در تحت حکم و سلطنت اوست، پیروی او نمی‌تواند کردن، و افغان اذعان می‌کند که "لَوْ دَرَوْهُ أُمَّلَّةٌ لَأَخْرَجْتَهُ". و او- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- اخبار احوال امت و اخبار ملت می‌کند که "لِي مَعَ اللهِ وَفَتْ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ

و لا نبي مرسل". و این در حالت معیت و مقام اثبات اثنبیت می‌فرماید. اما در مقام اضمحلال اثنبیت در وحدت عین حقیقت می‌فرماید که: "وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ فَأَثْبِتْ عَيْنَهُ فِي إِذْ رَمَيْتَ وَ عَيْنَهُ فِي إِثَانِهِ وَ تَقَى عَيْنَ مَا أَثْبِتَ مِنْ أَنْبِيَاءِهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فِي وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ فَأَوْهَمَ مِنْ وَ هُمْ تَوَهَّمُ تَحَقُّقَ لِلْغَيْبِ فِي أَنْبِيَاءِهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ شَكَّكَ. وَ بَعْدَ إِذْ تَشَكَّكَ فِي مَقَامِ تَمَحُّصِ أَنْبِيَاءِ مَظْهَرِ وَ ظَاهِرِ بِهِ وَحْدَتِ حَقِيقَتِ مِ فَرَمَايِدُ كَه "وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى". وَ إِيْنِ مَقَامِ فَنَاءِ فَنَاءِ مَظْهَرِ اسْتِ فِي ظَاهِرِ وَ بَقَايِ أَحَدِيَّتِ جَمْعِ أَلْهِيَّتِ ذَاتِي. وَ بِأَلَايِ تَوْحُدِ اثْنَيْنِيَّتِ فِي أَنْبِيَاءِ، أَحَدِيَّتِ هُوِيَّتِ وَحْدَانِيَّتِ بِأَسَدِ بِه تَوْحُدِ ظَاهِرِ شُودِ. كَمَا قَالَ اللهُ "وَ اللهُ وَ رَسُوْلُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ" (٩:٦٢ التوبة) چون "الله" از "رسول" قطعاً جدا نیست، و "رسول" را از "الله" انفكك محال است، و "رسول" را بی "الله" اصلاً تصوّر نمی‌توان کرد، به سرّ خلّت حقیقی که كلّ منهما في كلّ منهما عین كل منهما احدیت جمع حقیقی مقتضی احدیت ضمیر کیست در "رِضْوَهُ" زیرا که چون در موضوع هر دو به سر معیت تبعیت و متبوعیت با هم بودند که "وَ اللهُ وَ رَسُوْلُهُ أَحَقُّ" افراد ضمیر محمول کرد، و بعد اثبات اثنبیت در ابتداء و مبتداء تَوْحُدِ ضَمِيرِ

خبر در "أَنْ يُرْضَوْهُ" مصرّح به تمحص هویت رسول به هویت الله به سر احدیت جمع شد. فافهم و ما اظنك يفهم الا ان يشاء الله العليم الحكيم. ضمیر به هر کدام که عاید داریم به تعیین هر دو، مضاف باشد؛ و گاه در الهیت به هیأت عبدانی مظهری ظاهر می‌شود که: هذه يد الله، و اشارت در "هذه" به دست اشرف مصطفوی است، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، و گاهی در تَوْحُدِ عِبَادِيَّتِ مَظْهَرِ فِي رَبُوبِيَّتِ حَقِّ [ظاهر می‌شود] می‌فرماید که "إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ نَحْيَايَ وَ مَنَائِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ". و حقیقت دل انسان کامل و هو قلبه يتقلب مع الحقّ و فيه و به و له دائماً، و لهذا يتسع حتى يسع الحقّ الذي ما وسعه سموات عوالم الارواح العلوية الاسمائيّة و لا ارض الجسمانيّة المظهريّة السفليّة.

پس حقیقت دل نه روح تنهاست و نه نفس تنها، و نه آن مضغه صنوبری است که عرفاً دل می‌خوانند، بل که احدیت جمع جمیع قابلیات و خصوصیات روحانی و جسمانی و الهی و ذاتی است. فافهم هذا السرّ ان كان لك قلب او ألقى السمع يرزقك الله الايمان ثم الاحسان و الشهود و انت شهيد.

و چون حقیقت دل دانستی، بدان که این حقیقت مظهر تعین اول است اخیراً، و هو حقیقة الحقائق اولاً و حرف الحروف و نقطة الدوائر و الخطوط و مركز المحيط الحقیقی. و روح قلب کمال قابلیت و حسن موافات و قبول تام است، و سر قلب حق است که مسئولی است بر عرش دل. و صورت دل عرفاً مضغه صنوبری است، و آن جسمانیّت دل است، و صورت دل شخص انسان کامل است کشفاً و تحقیقاً، و آن مضغه صنوبری است که از يك تجویف او روح طبیعی در جمله عروق وریدی روان است، و از تجویف دیگر روح حیوانی در جمله شراین علوا و سفلا ساری و جاری شود، و به صلاح او صلاح جسد، و به فساد او فساد جسد تماماً منوط است. قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، "إِنَّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ و إذا فسدت فسد الجسد كله الا، و هي القلب" و جمله اعمال که موزع و مقسم بر همه اعضا و جوارح است در صحت و سقم تبع دل است. چون دل را اصلاح کنی، خانه حقیقی خداوند را پاک گردانیده باشی. قال الله [تعالی] لداود، علیه الصلوة و السلم، یا داود فرغ لی بیتا اسکن فیہ. ای خلیفه برای من خانه‌ای پرداز که در آن ساکن شوم. یعنی دل که از نقوش حجابیت منقلب به حقیقت حق شود.

دل من کعبه حقیقی دان صورت کعبه سنگ بر سنگ است رسول خدای، تعالی، از خداوند خبر می‌دهد که حق می‌فرماید که: در آسمان و زمین ننگجیدم، و لیکن در دل بنده مؤمن پرهیزگار گنجیدم.

پاکی دل آن است که قطعا در دل، غیر حق را جای نباشد، و پرهیز از اغیار و صور غیریت کند. کما قال: خلوت و اجلیت السوی عن مکانه فصادف قلبا خالیا فتمکنا چون نفوس کثرت کونی که ظاهراند، باطن شوند، و از باطن گم کردند، وحدت باطن ظاهر شود: ففنی من لم یکن و بقی من لم یزل. و کما قلنا ایضاً:

لما تخلی عن سواه حقیقة حلّ التجلی من جمیع جهاته دل را اعمال اضعاف اعمال تمامت عمال جوارح است. زیرا که هیچ عملی بی‌نیّت محسوب و محتسب نیست. کما قال، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. پس نیّت در هر عملی که عاملی از جوارح عماله و قوی خواهد کردن عمل دل، و هی النیّة با آن همراه باشد. چنان که اگر نیّت اخلاص دل مقارن آن عمل نباشد، اعتبار نکنند. قال الله، تعالی، "و قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا".

پس در هر عملی اصل عمل دل است، و چنان که هر عضوی را عمل مخصوص است، و كذلك هر قوتی را از قوای روحانی و جسمانی عمل مخصوص چند دارد، و كذلك انسان را من حیث کلیّته عمل کلی باشد به همگی اعمال. همچون نماز مثلاً که بعد از شروع در آن هیچ عملی را سوغان نباشد، و كذلك روح را هم عملی کلی هست که به نسبت با او به جای نماز است، و آن توجّه و طلب مواصالت است با اصل. و كذلك سر را که حق متعین است در مظهریت دل نمازی است مخصوص با او، و آن دوام مشاهده و اتصال است به حق مطلق که حقیقت و اصل عین حقیقت اوست، و عقل را هم توجّهی کلی هست جهت قبول و تعقل فیض قدسی و تجلی انسی که مستعلی است بر تجلی نفسی. و دل را هم عملی کلی است مخصوص که نماز اوست، و آن توجّهی است احدی جمعی به احدیت جمع الهی که در آن توجّه جمله اعمال و عمال گم باشند.

و حقیقت قلب به موجب حقیقت حق متقلب گردد بقبوله تجلیات الذات و الاسما و الصفات، و اطلاق کنه غیب الذات بمطلق حقیقته القابله الکلیّه فیسع الحقّ کما اراد و علم و علم. و این پنج توجّه کلی از این پنج حقیقت که انسان احدیت جمع آن است حقایق پنج نماز است، و ششم ابداء غیبی است، و آن صلوات حقیقت انسانیت است، و مواصالت او به حق به سر فردیت و وتریت. و صور مناسبات میان این توجّهات و میان پنج نماز در کتاب الصلوة من کتاب الفقه مفرد نوشته آید به موجب و مقتضای ذوق کشف و شهود. ان شاء الله تعالی و الله یوفق و یوید بنصره ینصرون و هو العلیم الحکیم.

وصل متمم: [اندر احوال جوارح]

چون دل احدیت جمع جمع دارد مادام که تفرقه و کثرت را در او حکمی و اثری مانده باشد، او را دل نخوانیم، جهت انتفای احدیت. چون جمله تفرقه‌های او جمع پذیرد، و جمع او احدی شود و لایق و قابل احدیت جمع تجلی ذاتی و الهی و اسمائی باشد حینئذ قلب حقیقی و دل کلی و عرش لاهوت باشد. و طریق تحقق به آن آنست که همه غمها را و مهمات را به يك مهم اهم باز آورد، و از همه اعراض کند، و عزم جزم و نیّت صادق به ترك ما سوی الله و توجّه کلی به همگی خود کند به حق، سبحانه و تعالی، فلعله عن قریب بجود علی جوده السابق لاحقا. و در این نیّت و ترك، اهل حق بر اقسام و مراتب اند: قسم اول را باعث بر آن رغبت باشد. و قسم ثانی را رهبت باعث باشد. و قسم ثالث را باعث محبت بحت و عشق محض [باشد] و نسبت و مناسبت خالص لا غیر و هر قسمی از این اقسام بر اصناف [باشند].